

شهید شہریار تنہا



از بشارت علی
سامانہ جامعہ سہیلان و دوہڑا شہید استان بوشهر

اسماعیل	نام پدر
۱۳۴۵/۱۱/۱۰	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۴/۱۱/۲۹	تاریخ شهادت
اروند رود	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
دانش آموز	شغل
سوم راهنمایی	تحصیلات
بصری	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید:

شهید شهریار تنها در سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی در روستای نوکال نخلی دیده به جهان گشود. از همان کودکی به دین مبین اسلام علاقه مند و همیشه اوقات نماز را در مسجد و به جماعت اقامه می کرد. تحصیلات ابتدایی را در روستای نوکال نخلی که همان زادگاهش بود به پایان رسانید و جهت ادامه تحصیل به دهستان کره بند عزیمت نمود در دوران راهنمایی با توجه به سن کمش در بسیج ثبت نام نمود و به عضویت پایگاه مقاومت در آمده و در مدرسه نیز عضو فعال انجمن اسلامی بود، ایشان در مدرسه همکلاسیهایش را به آمدن به بسیج و مسجد و شرکت در مراسمات مذهبی دعوت می نمود از حسن اخلاق و نیکویی ذات برخوردار بود که همکلاسیهایش بارها از او در مراسمات و مجالس تعریف می نمودند. دوران راهنمایی را به پایان رسانید و جهت ادامه تحصیل در دوران دبیرستان راهی شهر شهید پرور برازجان گردید، در کلاس دوم دبیرستان مشغول به تحصیل بود که ندای: «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمانش خمینی کبیر را شنید و به لبیک گفت و در تاریخ ۱۰/۵/۶۳ برای اولین بار عازم میادین نبرد حق علیه باطل گردید و به مدت شش ماه در جبهه های جنوب کشور در جزیره مجنون به عنوان تیر بارچی و آرپی جی زن مشغول انجام تکلیف گردید پس از اتمام مأموریتش مجدداً به ادامه تحصیل می پردازد که باز می خواهد که به جبهه برگردد که با اصرار پدر مبنی بر ماندن و ادامه تحصیل روبرو می گردد ولی چون عاشقی که معشوقش او را می طلبد نمی تواند ایستادگی کند و لحظه ای فضای جبهه و جنگ از ذهنش دور نمی گردد و در جواب پدرش می گوید من عاشقم و تاب ماندن را ندارم و این شعر را هم قرائت می کند: کشتن عاشق به جرم عاشقی دشوار نیست هر که عاشق شد برایش سر بریدن عار نیست میثم تمار را بنازم که می گفت این سخن سرفرازی بهر عاشق جز فراز دار نیست دین آل الله را با سیم زر نتوان خریدگار عشق است این نه کار درهم و دینار نیستند از سرودن این شعر از کلیه اعضای خانواده به خصوص پدر و مادر خدا حافظی کرد و این بار هم از طریق بسیج مرکزی برازجان در تاریخ ۱۰/۱۰/۶۴ عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل گردید و مستقیماً با توجه به تجاربی قبلی که داشت به خط مقدم جبهه جنوب اعزام گردید و مجدداً داوطلبانه اسم نویسی کرد و جهت شرکت در عملیات اسکله الامیه که در همان عملیات در مورخه ۲۴/۱۱/۶۴ مفقود الاثر گردید، تا اینکه پس از ۱۲ سال مفقودیت در مورخه ۱۱۰/۷/۷۶ اطلاع حاصل گردید که گمشده امان به وطن رجعت نموده است. خصوصیات اخلاقی بارز شهید: ۱- متواضع بودن ۲- مهربان بودن نسبت به پدر و مادر و تمامی اعضای خانواده و در تمام کارها به آنها کمک نموده و با توجه به اینکه پدرش دامدار و کشاورز بود بسیار با ایشان مساعدت و همکاری می نمود و به قول پدرش عصای دست ایشان بود نسبت به فامیل و هسایگان بسیار مهربان بود و همیشه سعی داشت به دیگران کمک نماید در سلام کردن از بقیه سبقت می گرفت و شبهای خود را با خواندن نماز شب به صبح می رساند.

وصیت نامه

سپاس پروردگار جهانیان را که ابتدای کار ما را شهادت قرار داد. ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقونه هرگز مپندارید کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده اند بلکه آنان زنده اند و نزد خدای خود روزی می خورند، آنقدر به جبهه می روم و می جنگم تا شهید شوم. خداوند در این دنیا که نتوانستم آنطور که تو می خواستی زندگی کنم پس مرگم را آنچنان قرار ده که لااقل بدینگونه کفاره گناهان کبیره و صغیره را ادا کرده باشم خدایا تو می دانی که باری همین عازم جبهه های جنگ حق علیه باطل شدم عازم شدم تا شاید بتوانم قدمی در راه رضای تو بردارم و پاک شوم و اذن دخول کسب کنم. شاید از روی لطف کرامت مرا از بندگان خود قرار دهی و مرا شایسته این راه بدانی. شما ای برادران همیشه فقط و فقط برای رضای خدا کار کنید و بدانید که اگر به اندازه ذره ای انحراف داشته باشید در روز قیامت جوابی برای خدا نخواهید داشت، و تو ای مادرم سلام بر تو که بالاخره بر احساس مادرانه ات پیروز شدی و فرزندت را روانه میدان نبرد کفار با مسلمین کردی و گفتی که ترا در راه خدا هدیه به انقلاب اسلامی می کنم، من به وجود مادری چون تو افتخار می کنم که مادری از سلاله حضرت زهراء (س) هستی و تنها خواهشی که از تو دارم این است که مبادا در شهادت من گریه کنی که از این گریه تو دشمنان شاد می شوند و این خود گناهی بس بزرگ است و از تو می خواهم که قامتت را بلند گیری و افتخار ندای الله اکبر خمینی رهبر سر دهی و خواهش دیگری که از تو دارم این است که مرا به بزرگواری خود ببخشد و از خلفای من در گذرید و مرا برای آخرین بار حلال کنی، و تو ای پدرم من گرچه فرزند لایقی در برابر پدری همچون شما نبودم ولی در آخرین فرصت از تو می خواهم که اگر برای رضای خدا هم که شده مرا ببخشد تا شاید خدا هم مرا مورد عفو خود قرار دهد و آخرین وصیتم به شما این است که در شهادت من در حد امکان صبر و شکیبایی را از خود نشان دهید و چون گوه در مصیبت استقامت کنید که خداوند در قرآن می فرماید: ((والله یحب الصابرين)) که البته خداوند صبر کنندگان را دوست دارد، وای تو ای عمه ام که نمیدانم با چه زبانی از تو قدر دانی کنم و اما در آخرین مرحله عمرم از تو می خواهم که مرا هر طور که شده ببخشد و از اشتباهات من در گذری و تنها انتظار من از تو این است که مانند بانوی بزرگ اسلام حضرت زینب (س) در برابر مشکلات مقاومت نموده و سکوت را تا حداکثر ممکن مراعات کرده تا دشمنان اسلام و منافقان بدانند که هنوز شیر زبانی مانند شما پیرو حضرت زینب (س) هستند و برادران و فرزندان خود را هدیه اسلام می کنید و در بعد اگر جسد من بدست شما رسید از شما خواهش که جسد من را غریبانۀ دفن کنید چون پیشوایم را غریبانۀ دفن کردند و بدنم را غسل ندهید چون حسین زهراء (ع) را بدون غسل دفن نمودند. و تا حداکثر ممکن مرا در گلستان شهدای برازجان دفن نمائید و در آخر وصیتی به برادران خود و رفیقانم دارم که اگر در ایام عمر خلافتی از من سرزده مرا به بزرگواری خود ببخشید. به امید جهانی شدن اسلام

شهریار تنها

۲۵/۵/۶۳

مصاحبه

مصاحبه با زن برادر شهید شهریار تنها:

به نام خدا صدیقه فتحی زن برادر شهید شهریار تنها هستم. شهید شهریار تنها در روستای نوکال نخلی دیده به جهان گشود. مدرسه ابتدایی را در همان روستا تحصیل نمود و بعد از آن به روستای کره بند رفت و تحصیلات راهنمایی را به اتمام رساند و در یکی از دبیرستانهای برازجان ادامه تحصیل دادند که در دوران دبیرستان بود که برای جبهه نام نویسی کرد و در سال ۱۳۶۴ به جبهه جنگ اعزام گردید و در جبهه های جنوب به خدمت مشغول شدند و در همان سالها بود که ایشان در یک عملیات مفقودالاثر شدند و بعد از ۱۳ سال پیکر مطهر ایشان به آغوش وطن بازگشت.

خاطرات

خاطراتی از مادر شهید شهریار تنها:

نام فرزندم را خودم انتخاب نمودم و دلیلش هم این بود که یکی از دایی های ناتنی ایشان شخص بزرگ و محترمی در اقوام بودند نام ایشان را همانم او گذاشتم. در سنین کودکی بود که ما از روستای خودمان (نوکال نخلی) به کره بند رفتیم که شهریار هم با ما بود و در کلاسهای قرآن و مکتب شرکت می نمود. و در آن روستا تا پایان دوره راهنمایی مشغول تحصیل بود، بیشتر وقت خود را در مسجد سپری می کردادن گوی مسجد بود و اهل نماز و روز، به مادر و پدرش خیلی علاقه داشت و نسبتاً در سهایش خوب بود و به تحصیل علاقه داشت و حداکثر تلاش خود را برای کسب علم می نمود. با تمامی افراد خانواده بسیار صمیمی بود حتی اهالی روستا تا مدت ها پس از شهادت او بسیار متأثر بودند. موقع شروع جنگ در حالی که تنها ۱۶ سال بیشتر نداشت در سش را که تا کلاس یازده رفته بود رها کرد و به جبهه رفت، با خواندن شعرهای مناسب اقوام و بستگان را به رفتن به جبهه تشویق می کرد، ۱۶ ساله یا ۱۷ ساله بود که با تعدادی از دوستانش برای رفتن به جبهه با ماشینهای سپاه به بوشهر رفتند که والدین آن بچه ها مانع از رفتنشان به جبهه شده بودند و شهریار خودش تنهایی به جبهه رفته بود، هنگامی که داشت می رفت به دوستانش گفته بود که من رفتم و در پناه خداوند متعال هستم ولی شما ضرر کردید، همسایه می گفتند که اگر شهریار را از روستا بیرون کنیم دیگر فرزندان ما به جبهه نمی روند و تنها شهریار است که آنها را به رفتن به جبهه تشویق میکند، یک مدتی به مرخصی آمد و بعد از آن به جزیره مجنون و دوره آموزشی را طی کرد و بعد از ۴۵ روز سالم به برازجان آمد و باز برای بار دوم بعد از ۲ ماه مرخصی به جبهه رفت و در عملیات والفجر ۸ در فاو شرکت کرد و بعد از در فتح اسکله الامیه با قایقهای موتوری به عنوان قایقران شرکت نمود. یکی از دوستان همشهریش که با او در قایق بود وقتی اوضاع را وخیم می بیند خود را از قایق بیرون می اندازد و از مهلکه جان سالم به در میبرد شهید رضا خادمی نیز با آنها بود که در این موضوع شهید گردید شهریار در اسکله فاو می ماند و جانانه مبارزه میکند و در پایان به درجه عظیم شهادت نائل می آید. خبر شهادت تا مدت ها بعد از شهادت به ما داده نشده بود که پدرش با پیگیریهای مکرر و با مراجعه به پایگاه اعزام کننده اشان در خوزستان سؤال می نماید که در جوابش می گویند پسر شما رفته اند و برگشته اند و مفقود الاثر شده اند. هنگام تحویل شهید به ما تنها پیراهن بسیجی اش را به ما تحویل دادند که ما حتی فکر نمی کردیم که این پیراهن شهید باشد، شهید در آب شهید شده بود ولی به ما گفتند که در خشکی پیدا شده است. هنگام عملیات بوده که که قایق آنها به اسکله مورد نظر در شب پهلوی می گیرند، به آنها اعلام شده بود که ایرانیها اسکله را تصرف کرده اند همه جا آرام بوده که صدا می زنند از کجا وارد خشکی شویم در همین حال عراقیها که کمین کرده بودند شروع به تیر اندازی می کنند جانباز مظلومی در همین جا به پایش تیر اصابت میکند و زخمی می شود و بقیه بچه ها از جمله شهریار در کف قایق می خوابند و عراقیها بطرف قایق تیر اندازی می کنند و تیر به پروانه قایق برخورد می کند و قایق از حرکت باز می ایستد بعد از آن برادر مظلومی خود را نجات می دهد و بقیه برادرها به شهادت می رسند. شهید تنها با تیر بارچی بود که شجاعت های زیادی از خود نشان داده بود. تنها چیزهایی که بعد از مدت ها به ما تحویل دادند پیراهن و پلاک و مقداری استخوان بود.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران